

سأل الله

**تنهایی من گرگدنی است
که تو را دوست دارد**

۱۳۸۹ - ۱۳۹۱

علی بلینی

سرشناسه	: بلیغی، علی، ۱۳۶۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: تنهایی من کرگدنی است که تو را دوست دارد
مشخصات نشر	: تهران: هنگام، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۶ ص.
شابک	: ۶۰۰۰۰ ریال: ۷-۷-۰۸۴-۹۳۰۰۰-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۳ت۹/۰۹۵ / PIR۸۲۳۵
رده بندی دیویی	: ۱/۶۳۶۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۵۹۶۳۹۶



۸۸۹۴۹۳۵۲ - ۸۸۹۴۹۳۵۱

تنهایی من کرگدنی است که تو را دوست دارد

نویسنده: علی بلیغی

ویراستار و طراح جلد: پرستو سادات موسوی

ناشر: هنگام

نوبت چاپ: اول - بهار ۱۳۹۴

امور فنی: مجتمع چاپ و نشر هنگام

شابک: ۷-۷-۰۸۴-۹۳۰۰۰-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۶۰۰۰ تومان

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

www.hengambook.com

info@hengambook.com

این کتاب باشد

برای پدر

تنهایی من گرگدنی است

که تو را دوست دارد

۱

تنها سایه‌ی سیاه یک پرنده کافی است،
تا یک دیوانه را
هوایی کند.

۲

افتادن یک برگ
برای تو، تنها افتادن یک برگ بود
و برای برگ
مرگ.

دخترِ کوچک

گریه نکن

آن ستارگان زیبا که در آسمان می‌بینی

از من و تو

تنها ترند،

شاید که

تنهایی و تاریکی و رسوایی

زیبایشان کرده...

دخترِ کوچک

گریه نکن

شاید تو هم ستاره‌ای!

آی نوازنده‌ی ویلون، آن‌چه را که می‌نوازی می‌فهمی؟
 زنی از میان جمعیت فریاد زدا،
 نوازنده نیم‌نگاهی به آن زن انداخت
 اما زن دوباره سوالش را تکرار کرد: آی نوازنده...
 نوازنده گفت: آری می‌فهمم...
 زن گفت: پس چگونه هنوز ساز در دست داری و
 می‌نوازی؟

آینه را
 خاک گرفته است،
 کفش‌هایت
 کتاب‌هایت
 عینکت
 و تمام شهر را
 خاک گرفته است.

می‌دانستم
 روزی باز خواهی گشت
 با کفش و کتاب و عینکت
 و در تمام شهر پرسه خواهی زد.

۶

من از زندگی
تنها لیوانی آب می خواستم
که در گرمای آتش سوزِ بی کسی
در آرامشی بی نهایت
بنوشم.

۷

مرا به یاد نیاور،
من دریاچه ارومیه ام!

۸

شب که می شود
چشم انتظاری ام را روشن می کنم
ترسم که مست از رفتن، بازگردی
و خانهات را پیدا نکنی.

۹

شبم
تنها یک قطره نیست
انبوه تنهایی گل است.

۱۰

برخیز رستم من
اندوه رفتت
سُهرابت را کُشت!

۱۱

آخ!
اگر روزی
زمین دهن باز کند
به شوقِ بوسه‌ی تن من.

کودکی هایم را باد برد
به سرزمین گوزن های شمالی

اکنون

نه با چوبی کوچک به جنگ دیو می روم

و نه حتی آرزوی پرواز می کنم

گهگاه به سیگار بهمن پُکی می زنم

و به کتاب های نیمه تمام

در قفسه های چوبی

خیره می شوم.

۱۳

دریا

از رود

پدیدار شد

تو به من نرسیدی و مرداب شدم.

۱۴

آرام گفت:

میانمان باشد...

چیزی میانمان نیست.

۱۵

قلب تنها زندانی است
که صاحبش را اسیر می کند.

۱۶

یک آه— بلند
گاهی درمان می کند
زخم سینه را.

۱۷

از کرم ابریشم
تا پروانه،
اجبار زیبایی است.

۱۸

شهری که تو در آن زندگی می کنی
زیبا و شاد است
شهری که من در آن زندگی می کنم
غمگین و افسرده،
عجیب اینجاست که نام این شهرها
یکی است.

۱۹

پایان هر داستان
نقطه است،
نقطه.

۲۰

ماهی کوچک
تُنْگ را دریا می دید
پرنده
آسمان را قفس.

۲۰

۲۱

تو را زندگی نامیدم
مرا به چشم مرگ می نگرستی.

۲۲

به تو رسیدن
از تو دور شدن بود.

۲۳

بن بست

نرسیدن نیست

شوقِ راه تازه یافتن است.

۲۴

به سمت تو می آیم

به هر جهت که روی گردانم.

نمازِ گم کرده راه

به هر جهت که بایستد

درست است.

۲۵

به بودن نگو

نه!

نبودن

جای خالی هیچ چیز نیست.

۲۶

به حال گنجشک چه فرقی می کند

دانه در پادگان بخورد

یا بر روی بام خانه‌ی معشوق من؟

روز را دوست دارم

چون تو را به یادم می آورد

شب را دوست دارم

چون تو را به یادم می آورد

شب و روز را

نفس کشیدن را

تنها برای دوست داشتن تو

دوست دارم.

۲۸

قتل عام وقت
در انتظار تو...

۲۹

خانه؛
پنجره و در و دیوار
نیست
تویی که در انتظار من چای می نوشی.

۳۰

مادر

در رگِ دستانم

به جای خون

درد ماسیده است.

۳۱

هوای رفتن

تن پوشِ خستگی است.

کجاست آن پروانه ؟
 کجاست آن همه خاطرات خوب ؟
 کجاست آن عطر تو ؟
 عکست در کنار تاقچه...
 کجاست دریا ؟
 بگو دریا کجاست ؟
 کرانه ، کرانه‌ی لبخندت
 افقِ آن نگاه بی‌پایان ؟
 کجاست گل‌های سپید باغچه ؟
 کجاست دردِ آن همه ناامیدی
 سینه‌ات را می‌گرفتی
 و لب از لب باز نمی‌کردی
 کجاست منطق زندگیت ؟
 کجاست آن همه دویدن
 آن همه تلاش ؟

کجاست سایه‌ات؟
کجاست گریه‌هایت؟
کجاست آن لبخندت؟
کجاست آن نگرانی‌ها؟
کجاست نگاهت؟

تنها به من بگو
آن دلدادگیت؟
آن بهار همیشه سبز در دستانت
کجاست پدر؟ بگو!

۳۳

دروغ
برای گفتن است
و راستی تنها
برای شنیدن.

۳۴

پناه را،
تنها،
بی پناه
می فهمد.

۳۵

ما

برای گم شدن،
به جاده پناه آوردیم.

این دشت را که بگذری

سپس کوهی و

دریایی

پشت آن جنگل انبوه

پیرزنی

را می بینی که به یک دشت

پشت یک کوه و دریا و جنگلی انبوه خیره شده است

و تکرار می کند

شاید باز گردد پسرم از جنگ!

نه می دانم کیست

و نه می دانم از کدام سوی آمده

از دور به او خیره می شوم

بغض دارد

قدم‌هایش سنگین است

نزدیک می شود

سیگارش را زیر پایش خاموش می کند

آهی می کشد و می رود.

□

به ردِ اندوهش

نگاه می کنم.

۳۸

گیسویت

شب‌های اسپانیاست

که مردانش - گیتار به دست -

یاغیانه عاشق می‌شوند...

۳۹

نمی‌توانم،

فعل نیست

منم

که تنها مانده است.

۴۰

پدر،

به چشمان دخترش خیره شد

و گفت:

لباسِ تیره به چشمانت نمی آید،

بعد از من.

۴۱

مرد

خسته باز می گشت

دستمزد او،

ز حمتش بود.

۴۲

مادر!

از گلوی پسرت

شکوفه های سرخ لبخند رویده...

مادر!

به تبسم مرگ من،

نگاه کن.

۴۳

تنهایی من

گرگدنی است

که تو را دوست دارد.

باندو

۱

بانو!

آیا تشبیه کردن تو به گل،

گناه بزرگی نیست؟

بانو

مرا ببخش که با شاعرانه‌ترین زبان دنیا،

برایت می‌نویسم.

۲

بانو!

مرا در آغوش گیر

من هیچم

تا به حال

هیچکس را به جرم در آغوش گرفتن هیچی،
مجازات نکرده‌اند.

۳

بانو!

به یاد دارم که گفته‌اند: «تا چیزی را از دست ندهی،

چیزی به دست نمی‌آوری.»

و من،

فقط

از دست دادم.

تنها من می دانم
تو با آن چشمان سبزت
جنگل را
سبز کردی
بانو!
در چشمان تو سبز شدن
دنیای زیبایی است.

۵

بانو!

دروغم زلزله آمده است،

برای خاکسپاری

دردهایم

بیا...

۶

بانو!

من به هوایی

که تو در آن نفس نمی‌کشی

محتاج نیستم.

۷

بانو!

به باد سلام می‌کنم

شاید

نوازش‌گرِ مویت بوده است.

۸

بانو!

برای دیدن چشمانت

از هزار جنگِ خونین

گذشته‌ام

اما...

چشم می‌بندی.

۹

بانو!

چه افسوسی،
من در جنوب و
بوی تو از شمال.

۱۰

بانو!

در لبخند گندمگون یک زن
ابدیتی شاعرانه است ...

۱۱

بانو!

همه‌ی راه‌ها به تو می‌رسد

تنهایی هم،

راه خوبی‌ست.

۱۲

بانو!

نه می سوزم

نه بریده می شوم

نه تمام می شوم

نه می میرم

□

یک سایه،

همیشه

یک سایه است.

۱۳

بانو!

سهم تو از من
روئیدنت بر چشمانم بود
و

سهم من از تو
دیدن رویشات.

۱۴

بانو!

خیال پرواز
راه رفتن را خمیده می کند.

۱۵

بانو!

راه رفتنت

مانند پروازِ پروانه است

اما در این بیابان هیچ پروانه‌یی نیست

و هر چیزی که نیست، تو را به یادم می‌آورد

بانو بیا

که با آمدنت همه چیز می‌آید.

۱۶

بانو!

یادت، چشمه‌ای است

که قبیله‌یی را سیراب می‌کند.

بانو!

از خانه‌ام

خشتی،

و از من تنها

همین شعر باقی ماند.

تو خوب می‌دانستی

انتظار

همه چیز را به باد خواهد داد.

۱۸

بانو!

صدایِ تو
صدایِ دریاست
تو حرف می‌زنی
و من غرق می‌شوم.

۱۹

بانو!

درخت از بهار سبز نیست؛

امید آمدنت

سنگ را سبز می کند.

۲۰

بانو!

بهترین سفر

گم شدن

با توست.

۲۱

بانو!

خیابانی

که مرا

به تو نرساند

به جهنم

ختم می شود.

۲۲

بانو!

از چشمانت پر می گیرم

همانند یک پر

در طوفان...

۲۳

بانو!

آفتاب که از پنجره

نیم خیز می شود

کاکتوس ها...

که تو باز گشته ای!

۲۴

بانو!

جایی برای رفتن ندارم

فقط از یادت به یادت

می‌گیرم.

۲۵

بانو!

برای بازگشت

هیچ وقت دیر نیست

هر چند

من

خانه،

دیگر نباشد.

۲۶

بانو!

هیچ برای گفتن ندارم

افسانه‌ات

افسونم کرده...

۲۷

بانو!

باد

در موهای تو،

مفهوم بودنش را جست‌وجو می‌کند.

سنگ

بال پرواز ندارد؛

آرزوی پرواز دارد

شاید.

□

سنگ

آب نیست

که برود

یا جُنبده‌ای که برخیزد

یا حتی پروانه، که در آرزوی سوختن

سنگ نه می‌خواهد

نه بر می‌خیزد

نه حتی اشک می‌ریزد.

□

سنگ هیچ نمی‌گوید

سنگ عاشق

با یک سنگ معمولی

فرقی ندارد.

□

سنگ عاشق

شاید

آرزوی پرواز دارد.

۲۹

بانو!

شعر من سپید نیست

بی تو،

همه چیز

سیاه است.

۳۰

بانو!

من همیشه به اختیار

اعتقاد داشتم

تا زمانی که

سیب سبزِ چشمانت را دیدم.

۳۱

بانو

هر روز

روز توست

اگر باشی

یا نباشی...

۳۲

بانو!

من

قرار نیست

شاعر باشم

من

فقط

بی قرارِ توام.

۳۳

بانو!

از وقتی رفته‌ای

جشن می‌گیریم؟

من

و تنهایی

و سیگار.

۳۴

بانو!

در اشک‌هایت
ارکستری نشسته است
که غمگین‌ترین
آوای جهان را
می‌نوازد.

۳۵

بانو!

باورت می‌شود؟
مورچه‌ها هم خواب پرواز می‌بینند...

تنها برای کوچ پروانه‌ها

گریستم

پنجره

دستانت پنجره است

تو آفتاب را به خانه می آوری

باد مایوس می شود

وقتی که شیشه، نگاهات را می فهمد

نه، دستانت خود آفتاب است

در آغوش گیر

نگاهم را



می خندی
از خندیدنت
آغاز می شوی
در من
از لبخندِ تو رویدمُ به شکل انسان در آمدم
مرا بفهم!

خوب است

همه حال تو را از من می پرسند
من آرام می گویم: خوب است.
هیچ کس نمی داند، تو رفته ای

□

شبها بلندبلند می خندم
عطر تو را می زنم
و هر روز
کفش هایت را وا کس می زنم.

همه حال تو را از من می پرسند

آخر نمی دانند

پاییز فصل رفتن است؟

نمی دانند وقتی شتر آمد

باید آن را پشت در بخوابانی؟

آه!

این روزها صدای دری که تو کوبیدی

در گوشم زمزمه می کند

در را می گشایم

و می فهمم

که تو

رفته ای!

تنها برای کوچ پروانه‌ها گریستم

تنها برای کوچ پروانه‌ها گریستم
که آرزویشان پرواز بود پَر کشیدند
تنها

برای دلتنگی آغوششان گریستم
و پيله‌شان که در آواز من جا مانده بود
شب بی دریغ بود
آغوشش را باز کرد

و تا ماه

پروانه‌ی کوچکِ لبخندِ پرکشید

کسی نمی‌داند

چرا من همیشه

پشت در به انتظار تو هستم

می‌نشینم

تا تو در را بگشایی

بوی پیراهنت

در اتاق است

من تنها برای کوچ پروانه‌ها گریستم

دلیلی بهتر از این می‌خواهی؟

من می گویم باد بود، تو را پرداز
باد می گوید، پنجره بود که نیم باز بود
پنجره می گوید: در را باز کن

پروانه‌ها

به آغوشت یاد آورده‌اند.

□

زمان می رود

اندوه،

از عقربه‌ها چکه می کند.

از شنیدن

تو بگو لبخند

من غم می شنوم

تو بگو هوا

من زمین می شنوم

تو بگو شعر

من دشنام می شنوم

تو بگو آزادی

من اسارت می شنوم

رو به روی من

چقدر دور شده‌ای

باور کردنت
معجزه می خواهد.

چشمانِ تو

عشق

چشمانِ توست

که بسته شد

عشقِ آخرین بوسه است

بر لبانِ تو

زمانی که پیکرت بر تخت بیمارستان

افتاده بود

گوشم را به سینه‌ات چسباندم

و دیگر هیچ نشنیدم.

عشق نیاز است

به سایه‌ات
که دیگر نیست.

برخیز

به جنگ من برخیز
به فتح تو مشتاقم
بی هیچ خونریختنی
تمام مرا اشغال کرده‌ای!

بهاری

بهار در پاییز

پاییز در بهار

فصل‌ها مفهوم خویش را از دست داده‌اند

روزِ میلادِ تو.

بی من، تو

تو سر تا پا دیوانه‌ی زیستن بودی

و من، بی تو

سرشار

در آرزوی مرگ.

سخت

چراغ را خاموش کن

پرده را بکش

و تنهای تنها

با من برقص

سخت غمگینم.

بنفشه

بوسه بعد از تو

مفهومی ندارد

می خواهم

بنفشه بکارم

بر روی خاکِ خشکِ لبانم.

قطعه

آخرین قطعه این پازل

توئی

که نیستی!

سوزن

بغضم می ترکد
یادت، مثلِ سوزن است.

ستون پنجم

چشمانم

ستون پنجم توست

وقتی که مرا می خوانی

پیروز میدان تو باش

من به بازندگی

مفتخرم!

دهل

صدایِ دهلِ عشق
همیشه از دور خوش نیست
در آغوشم گیر...

روزنامه

امروز در روزنامه‌های رسمی خواندم

که هنوز دوستت دارم

هنوز در خیابان

به تو فکر می‌کنم

و وقتی چیزی می‌گویم

به این می‌اندیشم

تو حرفم را دوست داری؟

□

امروز در روزنامه‌های رسمی خواندم

که تو ترکم کردی

به صورت کاملاً غیررسمی

در قسمت آگهی‌های ترحیم...

کابوس

از کابوس رفتنت
هوشیارم کن
در بیداری!

طاق آسمان

چشمانت

طاق آسمان بود

تا زمینِ هزاران فرسخ

من از چشمانت افتادم

بی صدا

بی ذره‌ای ناله!

مرثیه

شب‌ها، روزها، تمام عاشقانه‌ها

بی تو، مرثیه است

دقیقه‌ها، ساعت‌ها، لحظه‌ها، تمام حرف‌های نامفهوم

بی تو، مرثیه است

خورشید، ماه، لبخند، دفتر ناز بنفشه

بی تو، مرثیه است

پروانه‌ها، آوازها، خواهش‌ها

بی تو، مرثیه است

دریاها، اقیانوس‌ها و حتی تمام قطره‌ها

بی تو، مرثیه است

لبخند که از چشمانت

کلام که از چشمانت
ماندن‌ها که از چشمانت
می‌آید
من می‌روم به یاد تو!

سخت دلگیری ماه
سخت بی‌اندازه مهر خورشید
سخت شیپه‌ی تمام اسبان زمین
قلب من است در انتظارِ تو
که از تمام پنجره‌ها به سوی من می‌آیی
تو که از کوچه می‌گذری
من از کوچه به دنبالت
نامت را می‌گویم
کوچه‌ها چه دلگیرند
نامت را پرواز می‌کنم
شهر سکوت ممتد است
صدایت در گوشم می‌پیچد.

دود آلود

ته سیگار غمگین
شناور بر روی لیوان چای
من سنگین نشسته به یاد تو
این جا که بهار می آید
تو بگو چه فرقی می کند به حال پرستوهایی که هرگز
برنخواهند گشت؟
رفته اند آنان
سخت به یاد مانده اند

من از ته سیگارهای شناور
تنها تو را به یاد می آورم

من از آن زن در تلویزیون
تنها تو را به یاد می آورم
من از آدرس کتابفروشی ها
من از سینما، چیپس های تند
من از بیمارستان
من از درد
من از اندوه
من از باران،
...

تنها تو را به یاد می آورم.

شهر به سکوت نشسته است
کسی من را به یاد نمی آورد
بی تو کسی از من به تو
نامه ای نمی رساند
کسی از من به تو
از باد

سخن نمی گوید.

فقط از تو نامی باقی است

بر پیشانی تمام لحظه‌ها

و تو به آرامی، بی هیچ سخنی - چه آسان -

می گذری...

□

تمام پنجره‌ها

با نام کوچک تو

پرواز می کنند.

قطارها

چمدانم بر روی ریل قطار

می رقصید

من - سوزن بان -

شعر می گفتم.

قطارها بی من به مقصد می رسیدند

قطارها با سوزن یاد تو

تغییر مسیر می دادند

من به دروغ

تمام قطارها را به شهر تو می فرستادم.

تمام مقصدها شهر توست
هنگامی که من
سوزن بان آن باشم.

برف

این برف نیست که می بارد
رنگ چشمان من است در انتظار تو
این برف نیست که می بارد
دل غمگین تمام پیرمردان
شهر سودازده، تشویش من است
این برف نیست که می بارد
فرشتگان اند که نامه‌هایی به زمین می آورند
این برف نیست
لبخند است
لبانم می شود
و به مردم بر می خورد

این برف است
چشمانم را می گویم
در انتظار تو.

نیمه

چشمانِ تو نیمه‌ی پر زندگی ست

و نبودنت

نیمه‌ی خالی

حالا خودت قضاوت کن حال من چگونه باشد؟

تنهایی ام، عطر تو را می پوشد

و نیمه‌ی خالی بودنت را می نوشم.

روزها، شبها

من که از چشمانت

بر می‌خیزم

می‌افتم

چه زمین حاصل‌خیزی است چشمانت، برای

عشق‌ورزیدن

من که از چشمانت پرواز می‌کنم

من که از چشمانت رویا

من که از چشمانت

سرود می‌بافم

من که می‌افتم و بر می‌خیزم

من که زیبا می‌شوم

از چشمانت
به چشمانت
این روزها و شب‌ها.

آرامش

چه آرامشی است
دوست‌داشتن‌ات
مانند عصر یک پنج‌شنبه
در میدانِ هیاهو
مانند فریادی خوش
بعد از امتحان‌های تلخ خرداد
چه آرامشی است
دوست‌داشتنت.

عریانم

به پرستوک

عریانم از غیر

پُرم از تو...

پلک

به مادرم و عطرِ دست‌هایش

باغ که از چشمانت جاری ست
رود که از چشمانت جاری است
گاهی خدا را می‌بینم در چشمانت
که پلک می‌زند
و هزاران فرشته‌ی آواز در چشمانت پرواز می‌کنند.

چشمانت را نبند
هیچ چیز دیدنی نیست...

آغوشِ تو

اقیانوسی ست
که ماهیانش
خواب پرواز می بینند.

اشک

صدای قطراتِ آب
فضای اتاق را اشغال کرده است
آه، لعنت به این همه اشک
که بند نمی آید.

یافتن

چمدانم را بر می دارم
برای دیدنت
به خواب می روم.

دایره

سیگار نیم سوخته

یک بند پوتین

و کمی صابون برایت آوردم

خندیدی

گفتی: «دستم انداختی؟»

یک قرن پیش بود شاید...

□

حالا آمده‌ای

یک پاکت سیگار

یک بند پوتین

و تعدادی صابون می خواهی

برای پست!

بیشتر قدم بزن، شعر من!

آن زن

جای پایش بر روی برف

شعر می شود.

برگشت پذیر

چمدانت را بر می داری

فریاد می زنی

در را محکم می بندی، می روی.

چمدانت را بر می داری

فریاد می زنی

در را محکم می بندی، می روی.

چمدانت را بر می داری

فریاد می زنی

در را محکم می بندی، می روی.

و من از این همه تکرار
به امید بازگشت
به در خیره می مانم...

گوربه گور

قلبم بزرگ شده
به اندازه‌ی یک قبرستان وسیع
که برای تدفین خاطراتش
نیاز به گورهای زیادی دارد.

دلبر کم!
زندگی سخت نیست
این منم که سخت شده
جنگجویی

که از جنگی بی پایان باز می گردد

و همیشه فکر می کند

میدان مین،

باروت ها و تمام سیم خاردارها،

خوابی کوتاه بوده.

می بینی؟

شاید به خاطر همین است

که من خسته باز می گردم

از رویا،

از جنگ،

از تو!

درخت

در واحد ۱۳۱

دختری، رگ دستانش را زد

آن گاه سیب شد

سبز شد

چرخید

از پنجره به خیابان آمد

کودکان به دنبالش دویدند

مادران در اتوبوس

آن را به فرزندانشان نشان دادند

و می گفتند: سیب!

مردان جوان در اتوموبیل هایشان

بوق زدند

اما آن دختر، سیب، بی اعتنا می گذشت

به دشت بایری رسید

دانه پهن کرد

باران که اگر...

بارید و سبز شد

درخت شد

آن دختر درخت شد.

آبی

آن سال

آنقدر باران بارید،

که سقف خانه‌مان فرو ریخت.

پدر گفت: «گور باباش! باید از این شهر بریم.»

به راه افتادیم

باران اما هیچ‌گاه قطع نشد

آنقدر بارید که تمام سنگ‌ها، درختان، گریه‌ها و

سنگ‌ها آب شدند.

چیزی برای خوردن نداشتیم

-ما خودخوری می کردیم-

پدر در آب ها غرق شد

و من آب شدم

حالا

چشمانم

قلبم

دستانم

همه آبی شده اند

آبی می بینم

آبی می نویسم.

ایستاده

رودخانه‌ی مست،

زیباست

رودخانه‌ی دیوانه،

زیباتر

دیوانه‌ی مست!

عطرت را گُو

بدین شتاب

چگونه ایستاده‌ای؟

یاد را گفته‌ام اینچنین، باد نخواهد برد

برده است، اما
خواهشم را اگر، تماشاگه تو
دیوانه‌ی زیباتر!
بدین شتاب
رو در روی من
چگونه ایستاده‌ای؟

کلاغ

عشقم

من ساختگی نیستم

همانندِ کلاغان، آزاد زاده شده‌ام

در هیچ قابِ عکسی جای نمی‌گیرم

و پاهایم را تنها برای گریختن

دوست داشته‌ام.

امید مُردگی

آن دختر

آن سوی میز

به دنبال چیزی

یا شاید اتفاقی بود

لاک را با خیالی آسوده بر ناخن می کشید

و به پسر بچه‌ها لبخند می زد.

ناگهان تلفنش زنگ خورد

فریاد زد: «پری!»

می دانستم به من زنگ می زنی»

بلند بلند می خندید
سپس نگاهی به من انداخت
و پرسید:
آقا چیزی می خواهید؟
گفتم: « کمی امید می خواهم برای ادامه ی زندگی »
تلفنش را قطع کرد
لبخندش را درون کیسه ریخت
وزن کرد
به من داد
شروع به لاک زدن کرد
لاک های قرمز بر روی ناخن
من رفته بودم
آن دختر تنها بود.

...

ما بی کسی ایم،

همانند شعر

که چیزی جز خودش ندارد.

گریستن

از تنهایی

در من

کودکی به دنیا آمده است.

من برایش لالایی می خوانم

او برایم گریه می کند.

پرواز

سوار بر هواپیما شد
کمر بندش را محکم بست
چشمانش را باز کرد
و دید که روی تخت نشسته است
رو به سلول مجاور فریاد زد:
«احمد! باز خواب پرواز دیدم»
کسی به نجوا گفت:
«دیشب هواپیمای او سقوط کرد.»

سوگ _____ نامہ

اول

شاعرانه‌ی کوتاهی است

پدر،

به اندازه‌ی یک چشم بر هم زدن

به اندازه‌ی همین چند خط

شاعرانه‌ی بلندی است

پدر

به اندازه برق چشمانش

نبودن‌هایش

کوتاه و بلند بوده‌اند

دستان و ایمانم به تو

من فقط به اندازه‌ی یک اثر انگشت

بر صفحه‌ی تارِ سندِ مرگت

بوده‌ام.

کاش نام تو

ای بزرگ‌وار

پیش از این

بیش از این

بر زبانم جاری می‌شد.

برایت کم بوده‌ام

به اندازه‌ی یک برگ

در پاییزِ تلخ

در جاده‌یی که آخرش

به سوگ تو پیوند می‌خورد.

□

من برای تو

کم بوده‌ام!

دوم

در را ببند
چشمانت را باز کن
به من خیره شو
من از دوست داشتن تو
چنان لبریزم
که در دلم را باز می‌کنم
و چشمانم را می‌بندم
در دایره‌ی چشمانم
به تصور تو می‌نشینم

پنجره را باز کن
بگذار که عطر نفس‌هایت
آسمانِ شبِ دلم را
با ستارگانِ خاطراتت، به روز مانده کند.

تو نیستی اینجا
آسمان، تار که هیچ
دیگر وجود هم ندارد.

باد به آغاز تو می‌رسد
تو جانی دوباره می‌گیری
و من از عشق تو می‌میرم
چه کسی می‌داند؟
شاید روزی در باد تو را یافتم
همان‌گونه
که شبی در باد
دستانِ گرمت را از دست دادم.

این سوی آسمان
که من نشسته‌ام
تو زیبا تر می شوی
خورشید درخشان تر می شود
اما تو
کوه وار
به جنگ تقدیر می شتابی
و قلبت، از عشق
باز می ماند
این سو، زمین
به همان سردی است
که تو همیشه از گرمایش می نالیدی
زیرا که گرمی تن توست
که به جنگ تنهایی می شتابد
□
ساعت‌ها را کوک می کنم

دیدار نزدیک است

به قیامت

هیچ وقت دیر نخواهم کرد.

سوم

در را می‌گشایم

کاش پشت در

تو بودی

می‌ایستادی، می‌خندیدی

و می‌گفتی: شوخی کرده‌ام که رفته‌ام.

□

در را می‌گشایم

عطرت سر ریز می‌شود در اتاق

پنجره‌ها شکوفه می‌زنند

و پرنده‌ها به رقص

میخکوب می شوند

در را می گشایم
انگار باز تو لبخند می زنی
انگار باز دست تکان می دهی
می گویی وقت تنگ است
تنها چهل و هشت ثانیه...

در را می گشایم
شاعر می شوم
شعر از تمام سلول های تنم فواره می زند
عاشق می شوم

در را می گشایم
تو احساس غمگین بهاری
احساس لطیف گریستن

□

در را می گشایم
تو رفته ای!

